

# غرب خویشکار

گفتگو با دکتر محمد رجبی  
پیرامون غرب و مفاهیم آن در نظر  
دکتر سید احمد فرید



قسمت دوم

می‌راندند.

■ میزان آشنایی هیدگر، میزان ورودش به تفکر شرق یعنی به حقیقت شرق یا بهتر بگوییم «حقیقت ولایی» چقدر بوده یعنی هیدگر تا چه حد این حقیقت را یافته بود؟ آیا هیدگر را می‌شود یک متفکر ولایی دانست؟

• بله می‌شود دانست، چون مسیحیت هم مدار تفکرش ولایی است. هیدگر به طور آشکار به عرفان و کلام مسیحی توجه داشت. او در رساله‌ای که برای دکترای خود نوشت در خصوص آراء «اسکات» متکلم مسیحی قرون وسطی غور کرد و این نشان می‌دهد که او نیز فرید کشور و دوره خویش بوده است. همان‌طور که استاد متذکر به عرفان و حکمت اسلامی بود و برخلاف روشنفکران جاهل و پر مدعا که می‌گفتند ما در گذشته خودمان هیچ نکته قابل توجهی نداریم، عرفان و حکمت انسی اسلام را بسیار جدی تلقی می‌کردند و اگر هم تعریضی به فلسفه داشتند ناشی از همگرایی با عرفا و متکلمان بود نه تقلید روشنفکر مابانه از بوزنیستیست‌های خارجی. هیدگر هم در غرب همین‌طور بود. او برخلاف مد رایج روشنفکری اروپا که قرون وسطی را دوره حاکمیت دین و مترادف با تاریکی و توحش می‌دانستند، با این دید به مسیحیت قرون وسطی نگاه نکرد. و لذا وجهی ولایی را در آن دید که بسیار برایش قابل توجه بود. او متذکر ولایت می‌شود اما آن را بسیار وسیعتر از محدوده فهم کلیسای زمان خود مطرح می‌کند و در واقع به عرفای گذشته مسیحیت و اسلام نزدیک می‌شود. دیانت مسیحی یک عنصر اصلی و حیاتی دارد که کاملاً شرقی است و هرچند پیرایه‌های فراوانی از غرب قدیم - یونان - و جدید بر آن بسته‌اند، به هر حال متعلق به مشرق

■ حالا اگر اجازه بدهید کمی متاخرتر بیاییم و در سالهای اخیر بحث کنیم اولاً آقای دکتر فرید در چه زمانی کلمه غربزدگی را وضع کردند در چه دوره‌ای؟ و ثانیاً این کلمه چه انعکاس و تأثیری در مخاطبین داشت و حالا اگر هم می‌خواهید راجع به مورد جلال آل احمد به طور خاص بفرمایید.

• ایشان قبل از اینکه به اروپا بروند متفکری بودند که فلسفه غرب را به عنوان فردی صاحب نظر مورد نقد و بررسی قرار می‌دادند. مقالاتی هم از آن زمان به جا مانده که در نشریات معتبر وقت چاپ شده بود. منتها وقتی به غرب رفتند، طی هفت سالی که در آنجا بودند انکشافی نسبت به حقیقت فرهنگ و تمدن غرب حاصل کردند که وجه غیر دینی یا غیر وحیانی و غیر ولایی تاریخی آنرا به عیان دریاقتند. دقیقاً نمی‌دانم که آیا این تحول بزرگ قبل از آشنایی با هیدگر بوده یا همزمان با این انکشاف با هیدگر هم آشنا شده بودند و یا اصلاً بعد از آشنایی با تفکر هیدگر چنین انقلاب حالی پیدا کرده بودند. در این مورد از خود ایشان چیزی نپرسیدم ولی به نظر می‌رسد با تأکیدی که همواره بر عنایت خداوندی در انکشاف ماهیت غرب داشتند، می‌بایست قبل از آشنایی با آثار مارتین هیدگر به این نتیجه رسیده باشند و به همین دلیل همیشه خود را «همسخن» با هیدگر می‌دانستند. زیرا چنانچه آن تحول بر اثر هیدگر روی داده بود - همانطور که برای بسیاری از متفکران اروپایی رخ داد - دیگر انکشاف و عنایت خاصه الهی به یک فرد محسوب نمی‌شد و مرحوم استاد هم اهل اینگونه ادعاها برای مرید بازی نبودند بلکه بعکس، همانطور که قبلاً عرض کردم بسیاری از شیفتگان خود را با خشونت غیرقابل انتظاری از خویش



■ به اعتقاد دکتر  
**فرید تمام**  
**ایسم ها، پدیده های**  
**غربی هستند و**  
**چطور می شود**  
**برای فرار از**  
**غرب زدگی از این**  
**ایسم به ایسم**  
**دیگری پناه برد؟!**

زمین است و تنها جاده ارتباطی روحی و معنوی بین این دو بخش از جهان متمدن محسوب می شود. ضمناً شاید خوب باشد که اشاره کنیم هیدگر در دامان پدر و مادری متدین و مومن پرورش یافت که سخت وابسته به کلیسا بودند و خصوصاً پدر او در ساعات فراغت خویش، بطور افتخاری خادم کلیسا بود و هیدگر هم در آثار خود با حال و روح خاصی از وی یاد می کند.

■ آقای دکتر انعکاس طرح نظریه غرب زدگی از طرف استاد فرید چه بود؟

• وقتی که ایشان این نظر را پیدا کردند از سر درد و تعهد، غرب را واگذاشتند و به ایران آمدند. اما متأسفانه در ایران به دلیل فرهنگ ژورنالیستی روشنفکران و ضعف آگاهی و دانش آنها نسبت به فرهنگ و تمدن غرب و تطور تاریخی آن و همین طور جهل مرکب نسبت به گذشته و حال فرهنگ و تمدن مشرق و از جمله عالم اسلام و در یک کلمه، فقدان خودآگاهی تاریخی عمومی، مخاطبانی نیافتند که فحوای سخن ایشان را دریابند. اما جلال آل احمد به جهت تربیت مذهبی و تعهد سیاسی و انقلابی که داشت دست کم به یمن شامه تیز خود وجه انقلابی تفکر دکتر فرید را کشف کرد. هر چند متأسفانه از آن تعبیری صرفاً سیاسی نمود و غرب را بلوک سرمایه داری اروپا و آمریکا و شرق را اردوگاه سوسیالیسم تلقی کرد. در حالیکه از دیدگاه استاد، هرگونه «ایسم» ی تعلق به غرب داشت. و تفکر مشرق زمین بر مدار شریعت و طریقت و حقیقت می گشت که به کرات در سخنان خود به آن تأکید می کردند.

■ تعبیر سیاسی جلال و اصلاً تعبیر سیاسی غرب زدگی چیست؟

• مرحوم آل احمد صد درصد هم به لحاظ صوری و

هم معنوی مخالف با آن چیزی که دکتر فرید می گفت نیست. آل احمد غرب زدگی را عبارت از شیفتگی و تقلید کورکورانه نسبت به ظواهر فرهنگ غرب سرمایه دار، یعنی اروپا و آمریکا می دانست ولی وجه سوسیالیستی فرهنگ غرب را به شرطی که با میراث فرهنگ شرقی و خصوصاً اسلامی قابل جمع باشد، نه تنها خطر نمی دانست بلکه نوشداروی شرق محتضر می شمرد. برای آل احمد غرب زدگی فریدی کاملاً مفهوم نشد و این اشاره می کند که من این تعبیر را از حضرت فرید گرفته ام ولی ایشان بحث دیگری در این زمینه دارد که باید در محضرشان نشست و شنید. بنابر این، می توان گفت تا آنجا که آل احمد از تقلید میمون وار غرب زدگان انتقاد می کند و عیار جماعت روشنفکر را در کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» در بوته نقد می گذارد، با فرید همسو و همسخن است، اما این فقط در بخشی از صورت ظاهری قضیه است و هیچ پرده ای را از چهره تاریخی غرب بر نمی دارد.

■ آیا می شود گفت که مرحوم جلال آل احمد تعبیر فلسفی و حکمی غرب زدگی استاد فرید را ایدئولوژیک می کند، سیاسی می کند؟ آیا می شود چنین گفت؟

• نه نمی شود گفت. چون این فرض در صورتی درست است که بگوییم آل احمد، با اشراف کامل بر آنچه دکتر فرید می گفت، به نظریه وی صورتی سیاسی و ایدئولوژیک داده در حالی که من می خواهم بگویم او اصلاً اشراف پیدا نکرد و هرگز هم چنین ادعایی را مطرح نساخت. آنچه او در خصوص میمون مآبی روشنفکران و عامه جهان سومی ها می گفت، فقط می تواند به عنوان بخشی بسیار جزئی از آثار و نتایج تفکر دکتر فرید محسوب شود، که خود استاد هم از آن به «قرتی گری» یا تقلید تهرانی «قرتی گری» تعبیر می نمودند. می دانیم «قرت» در عربی به معنای میمون است و در قرآن بعنوان صفت انسانهای مسخ شده آمده است و استاد هم مقلدان کور غرب را میمون مآب یا «قرتی» - «قرتی» می شمرد. بلیه ما اگر بخواهیم از حوالت تاریخی مغرب زمین نجات پیدا کنیم یکی از شئون آن این است که اهل تقلید کورکورانه از ظواهر غرب سرمایه داری نباشیم. طبعاً، ولی مشکل اصلاً با این قضیه حل نمی شود؛ سوسیالیزم هم یک پدیده غربی است. همانطور که قبلاً عرض شد به اعتقاد دکتر فرید تمام ایسم ها، پدیده های غربی هستند و چطور می شود برای فرار از غرب زدگی از این ایسم به ایسم دیگری پناه برد؟!

■ یعنی می توان این را نتیجه گرفت که آل احمد هم وقتی غرب زدگی را مطرح می کند هنوز خودش در ساخت غرب زدگی به معنای فریدی



شریعتی هم به تاسی از آل احمد مسائلی را مطرح کرد که از جمله آنها غربزدگی و تشیع علوی و صفوی بود. او خود آل احمد را معلم معنوی خویش می شمرد و ناگفته هم پیدا بود که مثلاً به جز جمله ای که آل احمد از تقی زاده نقل می کند - از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شویم - شریعتی یک کلمه اضافه تر از تقی زاده نقل قول ندارد. غرب زدگی هم که جای خود دارد و هرگز مرحوم شریعتی آن را از نام جلال جدا نکرد، هرچند خود او هم بانی طرح مسائلی جدید بود. بهر حال نکته مهم این است که به قول آقای معارف شاکرد برجسته استاد فرید، مردم مسلمان ایران، غربزدگی آل احمد را خواندند ولی آنچه را که فهمیدند و دریافتند فریدی بود چرا که گفتند «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی». در حالی که شریعتی و آل احمد سوسیالیست بودند. در اینجا متوجه عمق تفکر دینی دکتر فرید می شویم که می گفت غربزدگی ناظر به شرق و غرب سیاسی است و نفی آن متضمن نفی توأمان سوسیالیسم و کاپیتالیسم است.

■ یعنی به معنایی هم که در تفکر رهبری انقلاب وجود داشت؟

• دقیقاً. بهتر است بگوییم به معنایی که در تفکر دینی وجود داشت و هم امام و هم دکتر فرید به آن تعلق داشتند. لذا دکتر فرید قبل از آنکه امام به پاریس هجرت کنند در دانشگاه تهران سخنرانی های هفتگی خود را در نفی نظامهای غربی و شرقی و اثبات و شرح نظریه «ولایت فقیه» امام خمینی آغاز کرد و یک تنه با امواج گوناگون روشنفکری به محاجه برخاست بطوری که هیچ کس نتوانست در برابر معرفت و دانش او استقامت کند.

■ در تعبیر مرحوم دکتر فرید می شود گفت که غرب شامل جغرافیای کنونی مشرق زمین هم هست؟

• بله، غرب شامل تمام جهان امروز است: گروهی غربی اصیل هستند که در اروپا و آمریکا و استرالیا و نیوزلاند استقرار یافته اند. دیگران غربی با واسطه اند مثل روس های نیمه شرقی - نیمه غربی، ژاپنی ها، چینی ها و تمام کشورهایی که توانسته اند غرب را بفهمند و آگاهانه تقلید کنند و متحول بشوند و قدرتی همتراز با غرب گردند. بعد هم جهان سومی ها هستند که دنباله روی بی فکر و فکر اینها محسوب می شوند.

■ آنها هم به هر حال غربی اند؟

• بله، تمام آنهايي که ایسم زده اند، آنهايي که اومانیسم زده اند، آنهايي که خود بنیادانه می اندیشند و از حقیقت تفکر دینی به دور هستند غربی اند، چه متظاهر به دین باشند و چه نباشند. اصلاً «عمل» آنها و «ایده آل» آنها به سادگی نشان از هم سویی با غرب دارد و همان طور که مرحوم آل احمد تشخیص داده بود در

## ■ به اعتقاد ما مسلمانها، تفکر حقیقی شرقی که میراث سلسله انبیاء و اوصیاء و اولیاء الهی است، در اسلام تمامیت و کمال و خلوص یافته است.

بسر می برد؟

• بله، درست است ولی بهر حال فردی که انقلابی صدیقی باشد و مبارزه متعهدانه سیاسی و ضد استکباری داشته باشد نوعی آمادگی برای پذیرش تفکر آتی که از بنیاد انقلابی هستند، پیدا می کند، اما به قدر استعداد و شاکله خود، مراتب و درجاتی از آن را فهم می کند. اگر آل احمد سابقه مطالعات در عرفان و کلام و فلسفه اسلامی و فلسفه غرب را می داشت قطعاً کلیت آنچه را که دکتر فرید می گفت برایش مفهوم بود. بهتر است به جای «مفهوم» بگوییم برایش کاملاً متحقق بود، ولی او فردی آگاه و مبارز بود که از همه معاصران خود یکسر و کردن بالاتر می نمود و لذا پیش از دیگران فریده را کشف کرد بعد بهم خویش از وی بهره برد و روشنفکری وابسته معاصر را افشا کرد و همسوی با حرکت انقلابی تاریخی پانزده خرداد ایران گرفت.

■ البته طبیعاً باید این را متذکر بشویم، و نظر شما هم همین است که این سخن چیزی از ارزش انقلابی و مبارزاتی مرحوم آل احمد نمی کاهد؟

• خیر، بلکه بر آن می افزاید. شما نامه جلال به امام را بخوانید نوع تعلق خاطر و سابقه متد ارتباط وی با امام را آشکارا درمی یابید. کدام روشنفکری چنین لیاقتی را داشت.

■ شما فکر می کنید که آن مفهومی که از غربزدگی منشاء اثر شد در جامعه ما و شاید در تفکر مبنایی انقلاب ظاهر شد کدامیک از این دو تعبیر بود؟

• سؤال مهمی کرده اید. بسیار عجیب است. مردم غربزدگی ای را که خواندند غربزدگی آل احمد بود.





اطوار ظاهری آنها نیز به وضوح انعکاس پیدا می کند.

■ این در واقع همان نحو تلقی حضرت امام است در مورد غرب؟

• بله، همانطور که عرض کردم نحوه تلقی دینی است. حضرت امام هم دقیقاً همین را می گویند. ایشان می فرمایند ما انقلاب کردیم تا انقلاب حال پیدا کنیم و از ظلمت به نور برسیم. دیگر از این جمله رساتر نمی توان سراغ کرد. ظلمت در کجاست؟ در مغرب است و در فرهنگ مغرب زمینی که امروز فراگیر تمام جهان است. نور در کجاست؟ در مشرق است که مهد تفکر و فرهنگ و حیانی است و در فراسوی افق تفکر مردمانی است تمنای خروج از ظلمت آخرالزمان را دارند.

■ حالا اینجا چند تا مساله می ماند: اولاً ما شرق را به عنوان یک پدیده واحد در نظر گرفتیم آیا خود شرق وجوه مختلف، شئون مختلف ندارد؟ آیا صلاح می دانید در این خصوص اشاراتی داشته باشید؟

• بله، تفکر شرقی هم مراتبی دارد. ناسخ و منسوخ دارد. به اعتقاد ما مسلمانها، تفکر حقیقی شرقی که میراث سلسله انبیاء و اوصیاء و اولیاء الهی است، در اسلام تمامیت و کمال و خلوص یافته است و آنچه از گذشته باقی است یا ناقص است یا ناخالص، یعنی تحریف شده است و اگر هیچکدام نباشد منسوخ است، یعنی دوره اش گذشته است. وقتی که اسم جدیدی از پروردگار ظهور می کند در مقام مظهریت آن، پیامبر جدیدی با شریعت جدید می آید و اسم قبلی، دوره یا دولتش تمام می شود، همان طور که وقتی ماه می درخشد ستاره های دیگر که در پیرامون آن هستند تحت الشعاع نور ماه محو می شوند و وقتی خورشید طلوع کند، بالطبع ماه و همه ستاره ها در برآفتاب نورش به محاق می روند. ما می توانیم این معنا را بیان کنیم که مشرق زمین مهد ادیانی آسمانی بوده که تحریف شده اند و وجهی تنزیهی اعتقادشان به خدای اول و آخر و ظاهر و باطن تبدیل به وجهی تشبیهی یافته است. یعنی به جای اینکه ذات اقدس حق را منزه و متعالی از اشیاء و خصایص اشیاء بدانند قائل به حلول او در اشیاء شده اند لذا به جای توحید به شرک روی آورده اند زیرا با دیدگاهی تشبیهی و حلولی، برای اسماء الهی وجود مستقلی جدا از ذات حق قائل شدند و در نتیجه به حقایق و مبادی متعدد در ساحات معرفت و وجود معتقد گردیدند و ایمان به حقیقت واحد و متعالی در آنها تضعیف شد. ما هیچکدام از این ادیان را مظهر دیانت حقیقی و تفکر و حیانی که اسلام نماینده آن است، نمی دانیم. منتها همانطور که قرآن مجید بین کفار اهل کتاب و مشرکین تفاوت می گذارد ما هم بین کفار اهل کتاب و مشرکین معتقد به خدایان متعدد فرق می گذاریم و ضمناً همین معتقدان به خدایان را از آنهایی که نظراً

و عملاً منکر عالم غیب بوده و سکولارولانیک هستند متمایز می دانیم. بنابراین این فرقی که مشرق زمین با غرب دارد این است که در مشرق زمین بهر حال ایمان به غیب و جغرافیای ایمانی وجود دارد که در بخشی از آن کسی که مؤمن به خدایان است بجه اش را به پای بت قربانی می کند و در بخشی دیگر راهب بودایی برای اثبات حقیقتی که مدافع آن است خودسوزی می کند و در قسمت دیگر مجاهدان مسلمان به استقبال شهادت می روند و همه، مرگ و عالم غیب را آنگونه باور دارند که گویی با مرگ خویش از یک طرف جوی آب به سوی دیگر آن می برند. در تمام این امم فرهنگ و تمدن نشانگر صبغه نحوی از ولایت و صورتی از تعبد است. در شرق پرستش مطرح است. در غرب دوره حاکمیت ایمان حتی در کلیسا هم تمام شده است. چقدر مضحک است که پاپ به خاطر مصالح سرمایه داری بین المل اعلام کند که از این تاریخ به بعد مسیحیها یهودیها را در شهادت عیسی مسیح - که تاکنون مورد اعتقاد مسیحیان بوده است - مقصر نمی دانند؛ انکار دعوائی مرزی بین مسیحیت و یهود مطرح بوده که امروز حل شده است؛ می بینیم که لیدر لیسیم غربی حتی تاریخ را تابع مسائل سیاسی قرار داده است که البته چیز تازه ای هم نیست. چیزی که قرنها جزء اعتقادات مسیحیان و بخشی از تاریخ مکتوب آنها بوده و سینه به سینه و قلم به قلم هم روایت شده است به خاطر مصالح آمریکا و جا انداختن غلبه سرطانی اسرائیل در مشرق زمین، تحت نفوذ صهیونیسم بین الملل هیچ و بوج اعلام می شود؛ این کاش دست کم یک تتبع تاریخی صوری هم بشتواند قضیه بود که لااقل رسوائی کمتری ببار آورد. ولی وقتی کلیسا همجنس بازی را به دلیل شیوع در جهان غرب مشروع می شمارد و اصولاً هر فعل حرامی را بر خلاف محکم ترین نصوصی که تا به حال مسیحیت داشته حلال می کند، چه توقعی از سروش شاهان سر جانشانیات تاریخی قوم تبهکار یهود و صهیونیسم و سرمایه داری بین الملل وجود دارد؟ اساساً به مصداق «هرچه بگردد نمکش می زنند و ای په روزی که بگردد نمک» کلیسا که چنین باشد چه انتظاری از سازمان ملل و شورای امنیت داریم؟ این وضع را با آنچه در شرق مسلمان، بودایی و هندو می گذرد و حاکی از «ایمان» مردم شرقی است مقایسه کنید.

■ اگر ما ولایت و تفکر ولایی را وجه ممیزه شرق بگیریم که چنین گرفتیم آن وقت با این مشکل رویرو نمی شویم که بعضی از اندیشه های ولایی شرقی تحت هدایت و ولایت شیطان هستند و چگونه اینجا باید ولایت حقیقی را از ولایت باطل و کاذب جدا کنیم؟

• اصولاً ما تفکر غیر ولایی در دنیا نداشته و نداریم



جهان به صورت امپریالیسم هزار چهره اجرا می کند. یعنی ما در شرق ولایت را نظراً مطرح می سازیم و تا حدودی هم عملاً اجرا می کنیم اما در غرب نظراً نفی می کنند ولی عملاً به صورت تام و تمام و بی سابقه ای اجرا می کنند: هیچ قدرت بلامنازعی نمی تواند مثل رسانه های غرب بر افکار و قلوب مردم مستولی شود. و هیچ گاه در تاریخ هیچ دینی به اندازه یوقهای تبلیغاتی سرمایه داری نتوانسته بود در پهنه ای به وسعت جهان مصرف امروز، مردم را مجذوب خود سازد.

■ به سؤال پیشتر باز گردیم. تفاوت ولایتهای شرقی با یکدیگر و خصوصاً با اسلام در چیست؟

• قرآن جهان بشری را به دو قسمت تقسیم کرده است: اسلام و کفر. ان الدین عندالله الاسلام: دین پذیرفته در نزد خداوند، فقط دین اسلام است. یا و من یتبع غیرالاسلام دنیا قلن یقبل منه: کسی که دینی غیر از اسلام را جستجو کند از او پذیرفته نیست. یعنی تمام پیروان عقاید غیر اسلامی چه دینی و چه غیر دینی جبهه ای باطل و شیطانی را در برابر اسلام تشکیل می دهند. اما نکته این است که امت ادیان منسوخی که ما آنها را شیطانی می دانیم دین خویش را رحمانی و طریقه خود را حقانی می دانند و دیگران را کمره و بر طریق باطل می شمارند. به همین دلیلی هم حاضر هستند برای پاسداری از ایمان خود کشته شوند. آنها حتی بچه های خود را هم بر آستانه معابد قربانی می کنند. در گذشته هم به همین دلیل با انبیاء معاصر خود می جنگیدند. آنها به پیامبران می گفتند شما به چه حقی ما را کافر می دانید؟ ما خدا پرستیم و مقرب درگاه او هستیم، پدران ما هم چنین بوده اند شما کمره هستید. در سوره یاسین می خوانیم: قالوا ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الاتکذوبون: به پیامبران گفتند شما چیزی جز افراد معمولی مثل خود ما نیستید و خدای رحمان به وسیله شما چیزی را نازل نکرده و شما دروغ گوید. ملاحظه می فرمایید که دین و ولایت شیطانی آنها به این معنی نیست که خود آنها معتقدند تحت ولایت شیطان قرار دارند، عامه هندوهای که مسجد بابری را نابود می کنند آیا معتقدند که از شیطان الهام می گیرند و یا باور دارند کارشان رحمانی محض است؟ آنها بی خبر از نفاق و ایستکی سرانشان، نه فقط خود را منحرف و کمره نمی دانند، که معتقدند تقرب بیشتری به ساحت حق دارند تا آنجا که می خواهند به قیمت جانانشان هم که شده معبد خدای رام را به جای مسجد بابری بنا کنند و در آنجا به عبادت بپردازند. اما در غرب تصریح به ولایت شیطانی می شود. فاستوس کوتاه به عنوان مظهر انسان عصر جدید، رسماً عبودیت و عبادت

تاریخ بشر گواهی می دهد که همواره بشر تابع ولایت بوده است، یا ولایت حق رحمانی و یا ولایت باطل شیطانی. حتی لائیسیم هم یک تفکر ولایی است منتهی ولایت شیطان نفس اماره بر انسان را اعلام می کند. آنچه که به نام دموکراسی مطرح می شود چه نوع شرقی و سوسیالیستی و چه نوع غربی و بورژوازی و چه نوع فاشیستی اش عین تفکر ولایی است منتها شیطانی و آخر الزمانی. اساساً «ایسم ها» چیزی جز ولایت را اعلام نمی کنند: کاپیتالیسم، ولایت سرمایه داران، کمونیسیم، ولایت حزب کمونیست و فاشیسم، ولایت حزب فاشیست است. گذشته از این، بشر جدید انواع ولایتهای شیطانی نظیر ماشینیسم - ولایت و سلطه ماشین بر بشر - و تکنولوژیسم یا به تعبیر رایج تر «تکنوکراسی» - ولایت تکنیک و تکنو کراتها - و دهها ایسم دیگر را بر خود تصدیق می کند، و به صورت مسخره ای دم از آزادی موهوم می زند. در گذشته هم انواع ولایت های رحمانی و شیطانی بدون پرده پوشی و نفاق رایج در دوران جدید، آشکارا حاکم بوده اند و مردمان هم آگاه و معترف به آن. در دوره جدید هم حتی افرادی که مدعی عدم ولایت هستند مثل کانت و اتباع امروزی او نظیر پوپر و مک لوهان مگر همین را نمی گویند؟ مگر پوپر صریحاً حاکمیت مطلق نفس اماره عمومی را شعار نمی دهد و مک لوهان حاکمیت و ولایت رسانه های گروهی بر تفکر مردم را در دهکده جهانی خود، اساس و مینا نمی شمارد؟ پس کدام یک انسان را خارج از شمول دایره ولایت و حاکمیت چیزی شمرده اند، چیز آنکه او را از عبودیت چیزی به عبودیت چیز دیگری فرا می خوانند.

■ پس بر یک جمع بندی می توانیم بگوییم مشرق یعنی ولایت رحمانی و غرب یعنی ولایت شیطانی؟

• اگر امروز را مراد می کنید، باید این وجه تمایز را نخست بین اسلام و جز اسلام - کفر - قائل شویم، که مصداق بارز آن، کفر لائیسیم و لیبرالیسم حاکم بر جهان کنونی است و در مراتب بعد، ولایت رحمانی منسوخ دیروز مشرق زمین قرار دارد که امروز شیطانی و کفر محسوب می شود اما نه در حد کفر اومانیستی جدید. مهمترین فرق بین شرقی های سنتی امروز و غربیها این است که آنها به ولایت اعتراف دارند و اینها آن را منافقانه کتمان می کنند.

■ یعنی هم به ولایت شیطانی تصریح می شود و هم به ولایت رحمانی؟

• خیر، غرض این است که ما به ولایت رحمانی تصریح می کنیم و آن را در حدی که وسیع و تکلیف ماست جاری می سازیم. در حالی که غرب منکر هر نوع ولایت است ولی نوع شیطانی آن را در هیئت نظامهای سرمایه سالاری، حزب سالاری سوسیالیستی، و در کل



شیطان را پیشه می‌کند و مگر سراسر تاریخ جدید غرب این نیست؟ سکولاریزم، لائیسسیسم و لیبرالیسم، مگر رسماً نفی هرگونه تقدیر دینی و حاکمیت اهواء بشری را شعار نمی‌دهند؟ مگر آزادیخواهی و عدم پذیرش هرگونه الزام ماورای بشری شعار روشنفکرانه غرب نیست؟ اوماننیست‌ها در آغاز رنسانس تصریح می‌کردند که حقیقت انسان آن چیزی است که توسط همه ادیان مستور و محجوب و مخدود مانده و آن نفس اماره بشر است که باید آزاد باشد. شیطان صریحاً در دوره جدید اصالت پیدا می‌کند. فراماسون‌ها در آخرین مدارج خود رسماً شیطان را خدای خویش معرفی می‌کنند و آن را سزاوار بندگی می‌شمارند. به کتاب معتبر «فراماسونری و یهود» از گروه تحقیقات علمی که در استانبول ترکیه انتشار یافته مراجعه کنید تا از فرهنگ جماعتی که انقلاب فرانسه و آمریکا را رهبری کردند و اعلامیه جهانی حقوق بشر را نوشتند مطلع شوید. جز اینها، کافی است به تاریخ هنر و ادبیات و فرهنگ دوران جدید و معاصر مراجعه فرمایید. می‌بینید که متفکرین عهد رنسانس خیلی راحت می‌گفتند هر نوع غریزه‌ای که در انسان وجود دارد فقط به این دلیل که «وجود دارد» باید به طور کامل ارضاء شود، یعنی نفس وجودش مساوق است با حقانیت آن است. غریزه قدرت طلبی، غریزه جنسی و هرغریزه دیگر می‌بایست صددرصد ارضاء شود. واقع‌گرایی و واقع‌بینی علمی غربیها هم غیر از این نیست. اسرائیل را به زور ایجاد می‌کنند و بعد هم می‌گویند چون واقعیتی به نام اسرائیل وجود دارد، پس بایستی حق داشته باشد که بماند. چون در جامعه عده‌ای هم همجنس باز وجود دارند پس بایستی آن را قانونی کرد و حتی ترویج هم نمود. تمام انحرافات اخلاقی رایج و متداول در هر جامعه‌ای، بایستی به عنوان «واقعیت» پذیرفته شوند و مردم با آنها کنار بیایند. در سطح سیاست جهانی هم براحتی همین را می‌گویند: چون آمریکا قدرت برتر نظامی دارد، بایستی سلطه آن را به عنوان واقعیتی مسلم پذیرفت. حقیقت انکاشتن آنچه واقعیت دارد، جوهر ماکیاولیسم، لیبرالیسم و دموکراسی غربی است و به همین دلیل است که برتراند راسل، ماکیاولیسم را روح فرهنگ و تمدن غرب و اخلاق حاکم بر جوامع آن می‌شمارد. ما معمولاً ماکیاول را در جمله «کلیشه‌ای» هدف، وسیله را توجیه می‌کنند. می‌شناسیم و حال آنکه اساس تفکر وی که رئالیسم عملی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اروپا الهام بخش آن بود بر حقیقت انکاشتن واقعیت‌های موجود و یا بهتر است بگوییم نسبی شمردن حقیقت اخلاقی یا خیر و شر امور بود. آنچه ماکیاولی گفت، بیان نظری وضع عملی اروپای عصر وی بود. و لذا شواهد و قرائن فراوانی را هم اقامه می‌کرد. حاق سخن برتراند راسل و تمام کسانی که

ماکیاولیسم را «روحیه انسان غربی» می‌دانند این است که چنان سنت سینه‌ای از رنسانس تا امروز در غیاب و غروب ایمان دینی در غرب تداوم یافته است. حاکمیت و ولایت نفس اماره فردی و جمعی و بندگی انسان جدید در برابر آن که «آزادی» نامیده شده است، اندیویدوآلیسم - مذهب اصالت فرد - و کلکتیویسم - مذهب اصالت جمع - را پدید آورده است. پس با جمع بندی آنچه مورد بحث قرار گرفت، می‌توانیم بگوییم که ولایت نفسانی (شیطانی) در غرب به دو صورت فرد سالاری یا اندیویدوآلیسم و جمع سالاری یا کلکتیویسم جلوه می‌کند که اولی دموکراسیهای فردگرایانه، بورژوازی یا غربی را پدید می‌آورد و دومی مبدأ دموکراسیهای جمع‌گرایانه شرقی (سوسیالیستی) و فاشیستی می‌گردد. در حالیکه ولایت دینی (رحمانی) در مشرق زمین بر اساس اصالت ذات حق و اعتباری بودن وجود موجودات - از جمله انسان - در برابر اوست و منجر به پیدایش نظام ولایی دینی یا تئوکراسی (خدا سالاری) می‌شود و قوانین آسمانی را بر زندگی بشر حاکم می‌سازد. اما بایستی توجه کرد که معنای ولایت دینی خصوصاً در اسلام تشیع بسیار عمیق است و عموم و خصوص دارد و آن را نبایستی با بحث‌های سیاسی متداول زورنالیستی اشتباه کرد. برخلاف تصور برخی افراد بی‌اطلاع مأخذ عمده بحث‌های ولایی دینی، کتب عرفانی ما هستند و نه کتب فقهی. و می‌توان گفت که تمام آثار عرفانی مسلمانان - چه شیعی و چه سنی - چیزی جز ولایت‌نامه نیست؛ به طوری که اگر ولایت را از عرفان بگیریم هیچ چیزی از آن باقی نمی‌ماند. بی‌جهت نیست که تمام سلسله‌های عرفا به «مولا علی» (ع) و از طریق ایشان به حضرت خاتم الانبیاء (ص) ختم می‌شود و اولین انقلاب‌های شیعی برای تشکیل حکومت ولایی اسلامی را هم عرفایی مثل سربداران، مرعشیان، مشعشعیان، جروقیان و صفویان برآوردند و آخرین و بزرگترین آنها هم به رهبری عارفی بزرگ چون امام خمینی «قدس سره» انجام پذیرفت که در شعر و نثر و نظر و عمل خود، عرفان حقیقی اسلامی را - جدا از بازیهای مثنوی متصوف قلبی دیروزی و امروزی - به منصف ظهور و بروز رسانید و با اتکاء به فقه اکبر و اصغر، نظام ولایی دینی را بار دیگر برای اهل ایمان و معرفت مطرح ساخت. این امر نه تنها به عنوان بنیادگرایی اسلامی، تمام عالم اسلام را تحت تأثیر خویش قرار داده، بلکه در عالم مسیحیت نیز به عنوان بنیادگرایی مسیحی باعث وحشت سردمداران استکبار جهانی شده است.